

ادبیات

در روزگار ما

(۲)

(گزارشی از احساسات انسان در سراسیمبی عمر)
کوششی برای درک چیستی ادبیات

دکتر اطلس اثنی عشری

چهره‌هایی که پیر می‌شود، چشم‌هایی که به گودی می‌افتد، خط‌هایی که چین می‌شود، چین‌هایی که خط می‌شود، خط‌هایی که عمق خاطره‌هاست، خاطره‌هایی رفته بر باد، دستانی که پیر می‌شود، پاهایی که از رفتن باز می‌ماند، پیری فرا می‌رسد...

احساسات انسان در سراسیمبی عمر دریغ و حسرت بر روزهای رفته‌ی زندگی، افسوس توانایی و تندرستی و زوال نیروها، از دست رفتن یاران و دوستان و همراهان، خاطره‌هایی که خاموش می‌شوند در مرگ دیگران برای تقسیم و یادآوری هراس از مرگ که لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شود، از دست رفتن شادی‌ها و شادابی‌ها، گذشت روزگاران. فاصله‌ی نسل‌ها، تباهی روزگار، تنهایی، به حال خود رها شدگی، فراموش شدن، از یاد رفتن، دور شدن، دیگر شدن

مکان‌ها، جای‌ها و خانه‌ها و خیابان، زوال
خاطره‌ها، فاصله‌های طی‌ناشدنی حتی زبان
روزمره از لونی دگر شود، (۱) افسوس همه
رفتند...

چه افسوس و اندوه عمیقی در این شعر
ملک‌الشعرای بهار جاری است:

افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند
افسوس که اندوه‌گساران همه رفتند

روزهای رفته، فراموشی، نشستن، بازنشستن،
از دست رفتن سرمایه‌ها و مایه‌ها، یادآوری
لغزش‌ها، خطاها، اشتباه‌های جبران‌ناپذیر...

چه کولاکی! بار سرزنش‌ها، این بود و
آن نبود و این کاش و ای وای‌ها، چه

توفانی! جای‌های خالی، کارهای ناکرده،
راه‌های نارفته و باید می‌رفته، سوختن‌ها و

باختن‌ها... چه شرننگ تلخی به کام می‌ریزد
این سان راستی رنج پیری چه دشوار است

و سترگ! و برای همه هست چه آن که
درست زیسته، چه آن که نادرست، بیش و

کم، ژرف و عمیق یا سطحی و چون موج به
هر حال حقیقی است تلخ و گزنده.

این جاست که ادبیات بر ما جلوه تازه‌ای
می‌یابد. مگر نه آن که ادبیات فرصت چند

بار زیستن و آزمودن‌های مکرر است و
مگر نه آن که چخوف، درباره نویسندگانی

که به همهی اعصار تعلق دارند، می‌گوید:
«آنان به سوی چیزی راه می‌سپرند و شما

را به سوی آن می‌کشند و شما نه فقط با
ذهن خویش، بلکه با سراپای وجود خود

احساس می‌کنید: هدفی در کار است! آنان
زندگی را چنان که هست تصویر می‌کنند،

ولی با سطوری هم‌آکنده از وابستگی‌های

یک هدف.»

و این هدف چیزی جز بهتر زیستن،
اصلاح و تکامل نیست. در ادبیات گزارش

رنج‌های بشری را می‌خوانیم. رنج‌نامه‌ی
انسان‌ها، شهادت این همه روح، گواهی این

همه عمر... مگر چند بار باید تجربه کرد و
چه قدر باید آزمود؟

ادبیات برای آن است که راه رفته را
دوباره نرویم، رنج‌ها را باز بر روح آدمی

تحمیل نکنیم. چاره‌ای بجویم. عمرها آسان
می‌گذرد. هر نسل تجربیاتی دارد به بهایی

بس گران و به امیدی بس بزرگ که باشد
که نسل دیگر بهتر و سعادت‌مندتر باشد.

برای چه نویسندگان و شاعران ما این همه
با دقت و وسواس و تشویش و دل‌سوزی

از احساسات خود در سرایشی عمر سخن
گفته‌اند؟ بهای یک راه، یک عمر، یک

زندگی، نه خورد است و بازگشتی و
انسان - متأسفانه و هزار بار متأسفانه

- زمانی این حقیقت را درک می‌کند که
فرصت‌ها سوخته... و این داد را بی‌دادی

نیست: «چنین‌دان که داد است و بی‌داد
نیست!» (۲)

هم از این روی آدمی در هنگام توانایی،
پندها را به هیچ می‌انگارد، هم از این روی

در شور و شادایی جوانی، برای جوانان
دل‌خوش، بسیاران بهانه شاد، سخن از این

نصایح، سخت ملال‌آور می‌نماید. شاید
هر کس می‌پندارد تجربه‌ی دیگری با او

فرق می‌کند و او خود باید بیازماید. غرور
جوانی، نیروی شگفت‌انگیز و توانایی

سیان جوانی، پذیرش این اندرزها را دشوار

می‌کند، کاش نیرویی بود که به آدمیان می‌آموخت، ادبیات را با حس و حالی دیگر بخوانند و بفهمند و درک کنند. باید ادبیات با تاکید بر جزئیات معنایی، انتقال پیام درونی و برجسته کردن افق‌های اصلی و هسته مرکزی فرهنگ بشری به خوانندگان منتقل شود.

باید این سخنان بیش‌تر، جدی‌تر، موثرتر و با انتقال دل‌سوزی جاری در آن به نسل‌های پسین برسد و بسیار صمیمی‌تر حس مشترک بشری آن، منعکس شود.

سرمایه عمر و روزهای زندگی چیزی نیست که به این آسانی از سر آن بگذریم. از سوی دیگر وقتی در ادبیات این همه سخن، این همه دل‌سوزی و این همه باید و نباید برای گذران عمر داریم، چرا بیت به بیت و کلمه به کلمه‌اش را نخوانیم؟

بیا باید سرمایه معنوی پیشینیان خود را از کف ندهیم، هم بدین وسیله ادبیات را زنده و روزآمد و معاصر و کارا و پویا کنیم.

گفتیم که امروز بیش از هر زمان دیگری جای ادبیات خالی است. خلق و خوی و روح و روان آدمی همان است که هزاران سال پیش تاکنون بوده است، حالات و اطوار درونی آدمی دگرگون نشده و بنابراین حس دریغ و حسرت بر زمان از دست رفته، حسی آشنا در طول تاریخ، برای آدمی بوده است.

رودکی که موی خود را نه برای نوجوانی و نه گنجه کردن، رنگ می‌کند که موی از مصیبت پیری، سیاه می‌کند؛ جایی که مهتران جهان را سر فرو کرده در برابر

مرگ و زیر خاک اندرون می‌بیند. جایی که از هزاران هزار نعمت و ناز در آخر نه به جز کفن بردند، چه صمیمی یک رنگ و چه بسیار ملموس و حقیقی، اندوه خود را در از دست دادن دندان‌هایش، بیان می‌کند. آن قصیده پر حسرت در سوگ دندان (۳) که به راستی گزارش اندوه بسیار آدمیانی است که به ویژه در روزگاران دور بی‌دندان مصنوعی، چه بسا با این مرحله پیری بسیار زودرسی را درک کرده‌اند:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

یکی نماند کتون زان همه بسود و بریخت

چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود...

اما رودکی می‌داند که نحس کیوان نیست،

قضای روزگار است که:

جهان همیشه چو چشمی است

گرد و گردان است

همیشه تا بود آیین گرد گردان بود

پس رودکی با حسرت از ایام خوش جوانی

یاد می‌کند که نبیند روشن و یار خوب چهره

داشته و آن چندان شادی که نمی‌دانسته و

غم چه معنایی دارد. اما در پایان، حقیقت

تلخ را می‌پذیرد که:

کتون زمانه دگر گشت

و من دگر گشتم...

این جا رودکی خطاب به اتسان در سراسر

زمان‌ها و مکان‌ها می‌گوید که زمانه بر شما

نیز دگر می‌شود، آن چنان که من دگرگون

شدم.

فرخی سیستانی مداح مرفه دربار غزنوی، که پیوسته از نعمت و راحتی و دارایی و ثروت سخن می‌گوید و باغ دبستان و تفریح و تفرج و صلّه و شور و شادی و مُکنت‌ها، در نهایت معشوق را چون جان و جوانی می‌داند. برای این شاعر متنعم برخوردار بهره‌مند نیز هیچ چیز با جوانی برابر نمی‌شود:

به من باز گرد ای چو جان و جوانی
که تلخ است بی تو مرا زندگانی

کسایی مروزی، در کهنسالی، موی خود را سیاه می‌کند این بار از ترس آن که خرد پیران جویند و نیابند (۴) در حسب حال خود چنین می‌گوید:

به سی صد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم؟
سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال؟

درم خریده آزم، ستم رسیده حرص
نشانه حدثانم شکار ذل سوال
دریغ فرجونی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن همه خوبی؟ کجا شد آن همه
عشق؟

کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه
حال

سرم به گونه شیر است و دل به گونه قیر
رخم به گونه نیل است و تن به گونه نال
نهیب مرگ بلزاندم همی شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذاشتیم و بودنی همه بود

شدیم و شد سخن مافسانه اطفال
یا کسایی پنجاه بر تو پنجه گذاشت
یکند بال تو را زخم پنجه و چنگال
تو گریه مال و امل بیش از این نداری میل

کاش نیرویی بود که به آدمیان می‌آموخت، ادبیات را با حس و حالی دیگر بخوانند و بفهمند و درک کنند. باید ادبیات با تاکید بر جزئیات معنایی، انتقال پیام درونی و برجسته کردن افق‌های اصلی و هسته مرکزی فرهنگ بشری به خوانندگان منتقل شود. باید این سخنان بیش‌تر، جدی‌تر، موثرتر و با انتقال دل‌سوزی جاری در آن به نسل‌های پسین برسد و بسیار صمیمی‌تر حس مشترک بشری آن، منعکس شود

جداشو از امل و گوش وقت خویش بمال
کسایی به همه ما خوانندگان شعر خود
می‌گوید که: گوش وقت خویش بمال!
آیا مخاطب این سخنان از دل برآمده‌ی
صمیمانه، این دریغ و هشدار و آگاهی
ما نیستیم؟ بر ما معلمان ادبیات است که

ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
به کف چه دارم از این پنجه شمرده تمام
شمار نامه با صد هزار گونه و بال
من این شمار به آخر چه گونه فصل کنم
که ابتداهش دروغ است و انتهایش خجال

صدای این حسرت‌های جاری را به گوش‌ها برسانیم. چرا پیام دلسوزانه‌ی خردمندان خود را ارج نمی‌نهمیم و قدر نمی‌دانیم؟ آیا گفته‌های خیام جز این است؟ گذر عمر، روزهایی که بر من و تو نیز بگذرد، لیل و نهار که پیش از من و تو نیز بوده است فردایی که اندیشه‌ی آن جز سودا نیست، دم را غنیمت شمردن و این یعنی خوب زندگی کردن، قدر دانستن لحظه‌ها، زیستن بی‌حس پشیمانی.

طربی که جز شادی و قدر عمر نیست. افسوس که نامه‌ی جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد آن مرغ طرب که نام او بود شباب معلوم نشد که او کی آمد کی شد با توجه به این که در گذشته جوانی کوتاه‌تر بوده و پیری زودتر فرا می‌رسیده، به دلیل کمبود امکانات پزشکی، (۵) مهم بودن پیری و کهنسالی و تجربه‌دیدگی (چرا که جوانی با خامی و نادانی مترادف بوده) و این که زودتر ازدواج می‌کرده‌اند، بنابراین کسی که در ۱۵،۱۴ سالگی عروسی می‌کند در ۳۰ سالگی ممکن است مادر بزرگ یا پدر بزرگ شود و خود این مرحله در هر سن و سالی آدمی را پیر می‌کند؛ دریغ بر از دست رفتن جوانی بسیار زود هنگام بوده است.

از نظر جامعه‌شناسی، جوانی نسل‌ها، برداشتن قید و بندها و رهایی بیشتر. فرصت جوانی را افزون می‌کند، امکانات پزشکی، تغییر باورهای جامعه به سمت التذاذ، دوران جوانی و لذت بردن از

زندگانی را پررنگ و خواستنی می‌کند و این شاید رویای گذشتگان ما بوده است: امتداد جوانی!

این فریادها که نبودیم و جهان بود، نباشیم و جهان خواهد بود، فرصت را دریاب سرشار از نوع دوستی و نگاه به زندگی از ورای حقارت شخصی است. احساس کسی که فرصت برای او به سر رسیده، اما می‌داند برای بسیارها دگر، هنوز فرصت‌ها آغاز نشده است.

دل‌سوزی، انسان‌دوستی، احساس تعلقی از ورای زمان‌ها و فراسوی مرزها، احساسی که انسان‌ها را در طول قرون به یک دیگر پیوند می‌دهد، احساسی که تنها در ادبیات دیده می‌شود؛ حسی ژرف برای پیوستن به زنجیره‌ی انسانی، بدون منفعت‌طلبی، به دور از نفع شخصی، حتی یاد کرد و سپاس و کم‌ترین پاسخی، تنها برای کاستن آلام بشری، حس کردن درک بهتری از هستی انسانی، در این سخنان جاری است.

آن شبی که سعدی تامل ایام گذشته می‌کرد و بر عمر تلف کرده تاسف می‌خورد و اشک می‌ریخت (۶) تنها شب سعدی نیست که شب تمام بشریت در بازنگری به کار و کردارهای پیشین خود است و این بیت‌ها که سعدی مناسب حال خود می‌گفت مناسب حال همگی ما آدمیان تواند بود:

هردم از عمر می‌رود نفسی
چون نگه می‌کنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریایی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت

کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل
باز دارد پیاده را زسبیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت هم چنین هوسی
وین عمارت به سر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار...

سعدی در اندرز و نصیحت چنین می گوید:
خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
درخت قد صنوبر خرام انسان را
مدام رونق نوباره جوانی نیست
گلی است خرم و خندان
و تازه و خوش بوی
ولیک امید ثباتش چنان که دانی نیست...

چه هشدار است در این بیت سعدی:
اگر مالک روی زمین به دست آری

بهای مهلت یک روزه زندگانی نیست!

جوانان سرگردان، فرصت‌هایی که از دست
می رود قلبان و سیگار و لحظه‌هایی که دود
می شود، پیام کوتاه که بهتر است بگویم
همان sms بازی! تماشا و پیوسته تماشا
کردن، تماشای روزها، لحظه‌ها، فیلم‌ها و
تصویرها، پارک و پرسه، خیابان و خلسه...
عمرهایی که بر باد می رود و بعد داغ
حسرت‌ها...

جامعه جوان ما که اکنون بستر چنین
آشوب‌ها و نابسامانی‌هاست، این همه جنایت
سرگردانی، مرگ عاطفه، وقت‌کشی، روز
سوزی (به تعبیر بیهقی) در چند دهه بعد

پیری وحشتناکی را تجربه خواهد کرد.
ممکن است بگویند این خاصیت جوانی
است، اگر با تدبیر و خرد پیرانه سر همراه
باشد آن گاه نامش دیگر جوانی نیست. اما
در روزگار سرعت و شتاب و فن‌آوری‌های
نوین و این همه دگرگونی در شکل و شیوه
زندگی، زمان یادگیری و دوییدن و جهیدن،
از کودکی محاسبه می‌شود. دیگر اکنون
فرصتی برای از دست دادن نیست.

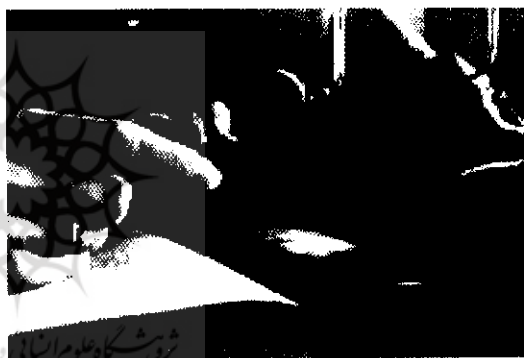
**دل‌سوزی، انسان‌دوستی، احساس‌تعلقی از
ورای زمان‌ها و فرانسوی مرزها، احساسی
که انسان‌ها را در طول قرون به یک دیگر
پیوند می‌دهد، احساسی که تنها در ادبیات
دیده می‌شود؛ حسی ژرف برای پیوستن به
زنجیره‌ی انسانی، بدون منفعت‌طلبی، به
دور از نفع شخصی، حتی یاد‌کرد و سیاس
و کم‌ترین پاسخی، تنها برای کاستن آلام
بشری، حس کردن درک بهتری از هستی
انسانی، در این سخنان جاری است.**

بی‌تدبیری باعث عقب‌ماندگی شدید و
پشیمانی‌های سنگین می‌شود.
شاعران ما فیلسوف بوده‌اند، یا شاید فیلسوفان
ما شاعر بوده‌اند. فرد ناب و سخن‌نغزشان
را جدی بگیریم و به کار بندیم. همان‌طور
که فرزندان خانواده‌های دوراندیش با فکر
و اندیشه‌ای عالی‌تر، سالم‌تر و موفق‌تر،
زندگی می‌کنند و از لغزش‌ها مصون
می‌مانند، فرزندان فرهنگ‌ها و تمدن‌های
بزرگ و با تجربه نیز باید با تدبیر و خرد

و منش بهتر، سعادتمندانه‌تر زندگی کنند. خلاصه، دگر این بستان رونق عهد شبابی (۷) نخواهد داشت!

پیوست‌ها:

۱. شاهد گفتار این همه اصطلاحات جدید در زبان جوانان جامعه است که برای یک نسل پیش‌تر هم غریب و بیگانه است. تا چه رسد به سالخوردگان! چنان که چندی پیش یک فروشگاه سی‌دی و نوار، سر در خود پارچه‌ای نوشته بود: کیفیت توپ رسید! این جمله برای بسیاری ابهام معنایی دارد، در حالی که جوانان به راحتی می‌فهمند:



کیفیت عالی رسید! و لابد کیفیت سی‌دی یا نوار عالی!

۲. از فردوسی که در آغاز داستان رستم و سهراب می‌گوید:

درباره مرگ: چنان دان که داد است و بی‌داد نیست

چو داد آمدش جای فریاد نیست

۳. غلامحسین یوسفی در کتاب دیداری با

شاعران، مقاله‌ی چشمه روشن خود را به تحلیل این قصیده رودکی اختصاص داده است. برای اطلاع بیشتر راک به:

یوسفی، غلامحسین، چشمه روشن (دیداری با شاعران)، چاپ چهارم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۱. (صفحه‌های ۱۷ تا ۲۶)

۴. رودکی می‌گوید: من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه

تا باز نوجوان شوم و نو کم گناه

چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

و نیز

کسای مروزی راست:

از خضاب من و از سوی سیه کردن من

گرهمی رنج خوری. بیش مخور. رنج میر

غرضم زونه جوانی است بنرسم که همی

خرد پیران جویند و نیابند مگر

۵. برای مثال همین دندان مصنوعی که

اگر کسی در بیست سالگی هم بی‌دندان

می‌شده دیگر پیر بوده و صورتش زشت

می‌شده و غذا هم نمی‌توانسته بخورد.

عضلات صورت، بدون اسکلت دندانی فرو

می‌افتد، پوست چروکیده و پیر می‌شود و

باید بر از دست رفتن دندان‌ها مرثیه خواند!

چنان که در شعر رودکی خواندیم.

۶. تعبیر سعدی چه زیباست که می‌گوید:

سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده

می‌سُفتم.

۷. حافظ می‌گوید:

رونق عهد شباب است دگر بستان را

می‌رسد مژده گل بلبل خوش الحان را